

اندکی درباره لودویگ ویتگنشتاین

Ludwig Wittgenstein

لودویگ ویتگنشتاین در ۲۶ آوریل ۱۸۸۹ در اتریش متولد شد. به تصدیق بسیاری ویتگنشتاین بزرگترین فیلسوف قرن بیستم است، وی شاید تنها فیلسوف بزرگی باشد که دو فلسفه متمایز تالیف کرد که هر کدام افراد يك نسل را تحت تاثیر قرار دادند. هدف نهائی او همانطور که خودش اذعان داشته پایان دادن به فلسفه بوده است. وی براسستی معتقد بود که همه مسائل بنیادی فلسفه را حل کرده است.

آشنائی او با فلسفه با خواندن کتاب اصول ریاضیات برتراند راسل شروع شد. در این کتاب راسل می کوشید ثابت کند که میانی ریاضیات در واقع منطقی هستند و تمامی ریاضیات محض را می توان از چند اصل پایه ای منطق بیرون کشید. اما راسل در نهایت به يك تناقض در فلسفه خود رسید و در پایان کتاب خود از تمام دانشجویان منطق برای حل این تناقض دعوت کرد، راه حلی که ویتگنشتاین برای حل این تناقض ارائه نمود از نظر راسل غیر موجه بود اما سماجت ویتگنشتاین منجر به ملاقاتی با راسل گردید که باعث شد وی به تحصیل فلسفه بپردازد.



در آن زمان راسل برجسته ترین فیلسوف اروپا تلقی میشد و ویتگنشتاین به زحمت يك کتاب فلسفی خوانده بود. دیری نگذشت که وی دائما با راسل به بحث پیرامون جدیترین نظریه های فلسفی می پرداخت. به گفته راسل، ویتگنشتاین این احساس را داشت که آدمی یا باید بفهمد یا بمیرد، و وقتی در مورد يك مسئله قانع می شد، هیچ چیز نمی توانست وی را وادار کند که خلاف آن نظریه را هم دنبال کند. ویتگنشتاین نظریه راسل را در مورد این که می توانیم از طریق تجربه دانش کسب کنیم نمی پذیرفت و عقیده داشت دانش محدود به منطقی است. به این ترتیب راسل در یافت که این دانشجوی جدید نیاز دارد که مبانی منطقی را فراگیرد و زمینه این آموزش را برای وی فراهم کرد. به گفته راسل، ویتگنشتاین توانست در عرض دو سال تمامی آنچه راسل می توانست به او بیاموزد را فرا گیرد و فراتر از این وی توانسته بود راسل را متقاعد کند که دیگر هرگز فلسفه خلاقانه ای وجود نخواهد داشت و شاید تنها خود او بتواند راهی برای پیشبرد فلسفه پیدا کند.

ویتگنشتاین فلسفه را با منطقی یکی می دانست و این رویکرد در تمام فلسفه ای که بعد ها تدوین کرد نیز به چشم می خورد. وی معتقد بود که استنتاج جایی در فلسفه ندارد، و منطقی شالوده اصلی فلسفه است به بیان دیگر او تمام زندگیش را صرف شرح و بسط همین ملاحظات کرد. ویتگنشتاین به این نتیجه رسید که درستی یا نادرستی گزاره های منطقی را می توان جدا از اجزا تشکیل دهنده آن نشان داد، مثلا اگر بگوئیم این سیب یا قرمز است یا قرمز نیست، این گزاره همیشه درست است و با همین استدلال اگر بگوئیم این سیب نه قرمز است و نه قرمز نیست، این تناقض است و همیشه غلط است و اگر ما روشی داشتیم که به کمک آن می فهمیدیم کدام گزاره درست یا غلط یا هیچکدام از اینها است پس قاعده ای داشتیم که با آن می توانستیم صحت تمام گزاره ها را تعیین کنیم.

ویتگنشتاین در هر دو نظریه فلسفی خود اهمیت زبان را در اندیشه و زندگی آدمی مطرح می کند. وی در نظریه فلسفی اولیه اش بر این اعتقاد بود که تنها زبانی که مفهوم دقیق معنایی از آن حاصل می شود، زبان واقعگویی است که در واقع ما را ارجاع به امور واقع میدهد، همانند مثال سیب که در بالا ذکر شد. این فکر که جمله در حقیقت تصویری به هیات مبدل است، در واقع او را قادر ساخت تا از روی ساخت زبان به ساخت واقعیت پی ببرد، زیرا که ساخت زبان را در حقیقت ساخت واقعیت تعیین می کند، جملات ممکن نیست معنایی داشته باشند مگر آنکه زبان مانند آینه، تصویری از واقعیت را به نحوی منعکس کند. ویتگنشتاین در نخستین کتاب خود "**رساله منطقی - فلسفی**" مسائلی را مطرح می کند که در حقیقت بیانگر این نکته است

که فلسفه وارد عرصه جدیدی شده است وی بر این نظر بود که سخن با معنا در باره جهان را می شود به احکام یا قضایای ابتدائی تجزیه کرد. ویتگنشتاین با این نوع نگرش، قصد دارد با ریز کردن مسائل و با وارد جزئیات شدن به معضل فلسفه برای همیشه پایان ببخشد. وی رساله خود را با این دو حکم شروع می کند :

۱ - جهان تمامی آنچه است که وضع واقع است

۲ - جهان مجموعه بوده ها است، نه مجموعه شئی ها

و سپس به این استدلال دست می یابد که :

- مجموعه بوده ها آنچه را که وضع واقع است و هر آنچه که وضع واقع نیست را تعیین می کند.

- جهان به بوده ها تجزیه می شود.

- بوده ها در فضای منطقی عبارتند از جهان.

و از اینها نتیجه می گیرد که :

- آنچه که وضع واقع است، یعنی يك بوده، وجود وضعیت های چیزها است .

- وضعیت چیزها يك هم بستگی برابر ایستا ها است .

در ادامه به مطرح کردن نکاتی از این دست می پردازد :

که در منطق هیچ چیز تصادفی نیست: اگر يك شئی بتواند در وضعیت چیزها پیش آید، پس امکان وضعیت چیزهای دیگر باید در خود شئی از پیش مقرر شده باشد.

وی بواسطه شخصیت مذهبی که داشت مواضع اخلاقی و عرفانی خود را این چنین به حیطه فلسفه می کشاند :

- روشن است که اخلاق را نمی توان به قالب الفاظ در آورد.

- اگر خواست اهورائی یا خواست اهریمنی جهان را دگرگون کند، آنگاه فقط خواهد توانست

مرزهای جهان را تغییر دهد، نه بوده ها را. خواست اهورائی یا خواست اهریمنی نخواهد توانست آنچه را بوسیله زبان بیان تواند شد، تغییر دهد.

- این که جهان چگونه است، برای امر برتر به کلی بی تفاوت است. خداوند خود را در

جهان عیان نمی سازد .

و سرانجام این نکته را خاطر نشان می سازد که :

- آنچه در باره اش نمی توان سخن گفت، می باید در باره اش خاموش ماند.

کتاب **رساله منطقی- فلسفی** در مجموع تلاشی است برای روشن کردن این که ما در مورد چه چیز هائی می توانیم به روشی معنا دار سخن بگوئیم، و این تلاش به این پرسش می انجامد که زبان چیست؟ ویتگنشتاین مدعی این است که زبان تصویری از جهان به ما می دهد و زبان هنگامی که به خردترین گزاره های خود تجزیه شود از تصاویری از واقعیت تشکیل می شود. به این ترتیب گزاره ها می توانند کل واقعیت یا بوده ها را باز نمائی کنند. چون گزاره ها و واقعیت صورت منطقی یکسانی دارند، نمی توانند غیرمنطقی باشند. گزاره های منطقی جهان تصاویری از جهان هستند و نمی توانند چیزی جز آن باشند. اما این نکته نقص فلسفه او به شمار می آمد زیرا در اطراف ما چیزهائی وجود دارند که نمی توان تصویر عینی آنها را در جهان یافت اما در باره شان سخن می گوئیم، مثلا خود ویتگنشتاین با توجه به تمام این نکات ادعا می کند که خدا وجود دارد. وی برای حل این مشکل این مقوله را مطرح می کند که "در مورد مقولاتی از این قبیل نمی توان اندیشید یا سخنی گفت و این امور همانا چیز هائی هستند که نمی توانند در قالب کلمات بگنجد و آنها خودشان را جلوه گر می سازند". اما در پاره این موارد می اندیشیم و سخن نیز می گوئیم .

ملاحظه نهائی ویتگنشتاین یعنی: "**آنچه درباره اش نمی توان سخن گفت باید درباره آن خاموش ماند**" این مشکل را پیش می آورد که: اگر صحبت درباره چیزی به روش معنا دار محال است و باید در مورد آن ساکت بمانیم، نه تنها مقولاتی نظیر خدا، اخلاق، زیبایی شناسی بلکه در باره مثلا پیش بینی نتایج يك مسابقه نیز در زمره چیزهائی هستند که باید در بار آنها سکوت کرد، و حتی حکم نهائی رساله منطقی - فلسفی را نیز در خود جای می دهد. اما ویتگنشتاین به این نقص عظیم توجه نکرد. به هر حال طرح مسئله نسبت بیان و معنا با زبان که امروزه در دل بسیاری از گزاره ها نهفته است از تاثیر بسزای این رساله در مباحث امروزی زیبایی شناسی نشان دارد.

ویتگنشتاین با بیش از سی سال وقفه پس از انتشار این کتاب، نظریه دوم خود را با عنوان "**پژوهشهای فلسفی**" به طبع رسانید و نظریه نخست خود را مردود شمرد. این رد نظریه بر این اساس است که وی در رساله منطقی - فلسفی معتقد به نظریه تصویری معنا است و در پژوهشهای فلسفی این نظریه را رها کرد و با طرح نظریه تصویر کاربردی یا ابزاری معنا به طرح تعریفی جدید پرداخت. یعنی در نظریه اول وی زبان به تصویر تشبیه شد و در نظریه دوم به ابزار. در **رساله منطقی - فلسفی**، ویتگنشتاین اصرار دارد که ساختار زبان ماست که حدود و ثغور اندیشه ما را درباره وضع امور و جهان تعیین می کند، و می گوید ما واقعیت را

فقط از طریق زبان درك می کنیم و غیرممکن است که بتوانیم بیرون از نظام زبان در مورد دنیای واقعی بیندیشیم، تمام زبان ها دارای ساختار منطقی و مشترکی هستند اما در دوره دوم وی این نظریه را رد کرد. این بار دیگر صحبت از ماهیت واحد و یگانه زبان نیست. ویتگنشتاین این بار معتقد بود که هیچ ماهیت یگانه ای وجود ندارد که تمامی کاربردهای زبان را به هم پیوند دهد. ویتگنشتاین در قطعه ۱۲ کتاب *پژوهشهای فلسفی* می گوید: مثل این است که به اتافک راننده لوکوموتیو نگاه کنیم، دستگیره هائی می بینیم که کم و بیش مانند یکدیگرند اما یکی به میله ای مربوط است که می توان آن را به طور مدام حرکت داد، دیگری دستگیره يك سوئیچ است و فقط دو حالت موثر دارد، یا خاموش یا روشن، سومی دستگیره اهرم ترمز است، هر آنچه آن را محکمتر بکشیم بیشتر ترمز می کند، چهارمی پس ماهیت دستگیره بودن دلیل انجام يك عمل ثابت نیست .

زبان ما تنها یکی از انواع زبان و یا به گفته دقیقتر یکی از بازی های زبانی ممکن است. هر شکل صوری زبان تمام کاربردهای زبانی را به هم پیوند نمی دهد و شباهت زبان ها به یکدیگر به معنای وجود ماهیت مشترك بین آنها نیست و گاهی شباهت هائی میان پاره ای از عناصر زبانی می توان یافت که ویتگنشتاین این شباهت ها را همانند نوعی شباهت خانوادگی می داند و اینگونه مطرح می کند که همانطور که در يك خانواده هر کدام از افراد ممکن است در يك زمینه به یکی شبیه باشند و در زمینه ای دیگر به دیگری، الفاظ نیز دارای کاربردهای مختلف هستند. وی در قطعه ۲۶ و ۲۷ همان کتاب می گوید: "آدم فکر می کند یاد گرفتن زبان عبارت است از دادن نامها به چیزها یعنی به انسان ها، به شکل ها، به درد ها، به حالت های روحیه ای، به اعداد و غیره. تکرار کنم نامیدن کاری است شبیه چسبانیدن يك برچسب روی يك چیز، ما چیزها می نامیم و آنگاه می توانیم درباره شان حرف بزنیم، می توانیم در گفتگو به آنها ارجاع دهیم . انگار کاری که (بعد از نامیدن) می کنیم در عمل همان نامیدن داده شده است. انگار فقط يك چیز وجود دارد و آن " حرف زدن درباره يك چیز " است حال آنکه ما با جمله هامان کارهای خیلی گوناگونی انجام می دهیم.

وی به عنوان مثال کلمه بازی را انتخاب می کند و بازی ها را به انواع فکری، تویی، میدانی و . . . تقسیم می کند. وی معتقد است که هیچ ماهیت واحدی برای این بازی ها وجود ندارد که به لحاظ این وجه مشترك، تمام انواع آنها " بازی " تلقی شوند، پس هیچ چیز به تنهایی نیست که مفهوم واژه " بازی " را در ذهن ما تداعی کند. در قطعه ۶۹ همان کتاب می گوید: چگونه باید برای کسی توضیح دهیم که بازی چیست؟ فکر می کنم باید بازی ها را برای او

توصیف کنیم و می توانیم بیفزائیم " این و چیزهای همانند آن بازی نامیده می شوند ". یعنی ماهیتی مشترك بین بازی های مختلف وجود دارد که آنها را به نوعی به هم شبیه می کند. ویتگنشتاین مطرح می کند که این پدیده ها يك چیز مشترك ندارند که ما را وادارد برای همه شان يك واژه را به کار گیریم . و در جایی دیگر می گوید : می توان گفت " بازی " مفهومی است با لبه های نامشخص .

ویتگنشتاین معتقد است که آموختن يك " واژه " به تنهایی به معنای آگاه بودن ما از کل کاربردهای آن واژه نیست یکی از شعارهای همیشگی ویتگنشتاین این بود که "دنبال معنا نروید، دنبال کاربرد بروید ". کاربردهای بسیار متفاوتی که ممکن است هر واژه داشته باشد معنای آن را در ذهن ما شکل می دهد، چیزی که ویتگنشتاین در اینجا به آن بسیار اهمیت می دهد این نکته است که "هیچ چیز را مسلم نگیرید، فکر کنید" زیرا پیدایش کاربردهای متفاوت، معنا را بسیط تر خواهد کرد .

وی هم چنین معتقد است که ممکن نیست جدا از تعبیرهای لفظی، اساسا چیزی به اسم فکر کردن وجود داشته باشد یا حتی چیزی به اسم تجربه و بنا بر این زبان در همه گوشه و کنار ذهن ما و در نتیجه در سراسر تجربه بشری رخنه کرده است .

در اینجا وی تعبیر مجازی " بازی زبانی " را وارد بحث خود می کند، به نظر ویتگنشتاین بین استفاده از الفاظ و انواع بازی ها چند ویژگی مشترك هست که استفاده از تعبیر مجازی بازی زبانی را توجیه می کند . یعنی ممکن است ما يك لفظ در جا های مختلف به کار ببریم اما منظورمان يك معنای واحد نباشد . وی در قطعه ۱۰۸ همان کتاب می گوید : می بینیم آنچه جمله و زبان می نامیم آن یگانگی صوری را که خیال می کردیم ندارد، بلکه خانواده ای از ساختارها است که کم و بیش به یکدیگر ربط دارند .

البته ویتگنشتاین در این مبحث در مورد واژه هایی را که دارای معانی مختلف هستند نیز هشدار می دهد که کاربرد های متفاوت معنایی آن دسته از کلمات را نباید با "شباهت خانوادگی " یکی دانست مثل واژه " شیر " در زبان فارسی که دارای معانی مختلف است، و در همین جا نیز به کلماتی اشاره دارد که دارای تعریف دقیق هستند مانند " آجر " و در نهایت مطرح می کند که الفاظی از آن دست که دارای کاربرد های متفاوتند، مثل واژه " بازی " هستند که باعث دردرس می شوند و باید به کاربرد های متفاوت آنها برای درك بهترشان توجه نمود. وی در مورد بازی زبانی معتقد است ما باید به زبان در عمل نگاه کنیم و سخن گفتن را بخشی از گونه ای رفتار اجتماعی و تابع قواعد بدانیم.

سپس ویتگنشتاین در مورد وجوه مختلف گفتار، مطرح می‌کند که ما درباره فلسفه با شیوه ای غیر از سیاست یا تعریف يك خاطره حرف می‌زنیم و در هر مورد صحبتی، زبان به شیوه دیگری بکار می‌رود و به همین دلیل می‌گویید واژه‌ها به این دلیل که نماینده اشیا هستند دارای معنا نیستند و لفظ می‌تواند اشاره به ماهیتی محسوب نشود پس در پی معنا برنیائید بلکه در پی کاربرد باشید و ببینید که در زمینه خاص گفتاری از واژه چگونه استفاده می‌شود و یا به تعبیری کاربرد واژه است که معنای آن را در جمله تعیین می‌کند.

در ادامه وارد این مبحث می‌شود که بازی‌های زبانی را نباید به جای هم برگزید یعنی يك بازی زبانی دینی را بوسیله يك بازی زبانی علمی انجام ندهیم، و معتقد است که نباید گفته‌های دینی را گفته‌های علمی درجه دو تلقی کنیم و بگوئیم شواهد کافی در این زمینه نداریم. ویتگنشتاین به نقش گفته‌های مختلف در زندگی بشر اهمیت می‌داد و به دنبال معنای جملات در همان حیطه‌ها می‌گشت و از اینکه مثلا اثبات وجود خدا را در حیطه ای مثل فیزیک بجوید به شدت بیزار بود. وی اظهار می‌داشت که برای فهم هر گفتاری باید به نقش آن در زندگی مردم توجه داشت و خطای فکری قرن بیستم را این میدانست که عده ای می‌خواهند هر گونه تلاش فکری بشر را طوری تلقی کنند که گوئی هدف، تشبیه آن به علم است و هر چیزی را از دیدگاه علمی بررسی کنند. در حالیکه علم نیز مانند هر چیز دیگری جایگاه خودش را دارد.

ویتگنشتاین در کنار این مباحث در مبحث دیگری نیز در مورد زبان می‌گوید " **ما چیزی را بازی زبانی می‌نامیم که نقش خاصی را در زندگی انسانی مان ایفا کند** ". زبان ما تنها یکی از انواع زبان، و یا به گفته دقیقتر یکی از بازی‌های زبانی ممکن است. این تاکید وی به نقش ویژه و کارکرد بازی زبانی نکته ای مهم است چون بازی زبانی را به زندگی ما مرتبط می‌سازد. در نتیجه هر کس می‌تواند گونه ای بازی زبانی شخصی بسازد تا " تجربه خویش " را بیان کند. ویتگنشتاین می‌گوید " **آوانی که هیچ کس درکش نکند اما به نظر بیاید که من درکش کرده ام می‌تواند زبان شخصی خوانده شود** " اما بهر حال این زبان نیز پیرو پاره ای از قواعد اجتماعی است، پس چیزی به معنای زبان شخصی (به معنای کامل) وجود ندارد.

وی در این مورد می‌گوید هر آنچه که ما حس می‌کنیم به هر حال به نقطه ای از اجتماع گره خورده است، و برای ما مقدور نیست که تعریفی خصوصی از مصداقی شخصی بدهیم و نامی بر آن بگذاریم و پس از آن این اسم را برای دلالت این تجربه بکار ببریم زیرا مطمئن نیستیم که این واژه واقعا صحیح به کار می‌رود پس تصور وجود يك زبان خصوصی محال است. به اختصار می‌توان گفت هر معیار و میزانی برسنجش معنا نهایتا معیاری اجتماعی

است نه فردی و معنای واژه محصول متنی است که لفظ در آن به کار رفته است و متن نیز به نوبه خود وابسته به کردار های اجتماعی و نهایتا به شیوه زیستن و شکل زندگی بستگی دارد. اما من در اینجا فکر می کنم که ویتگنشتاین به مسئله نسبی بودن ادراکات ما از مسائل توجه ننموده است، یعنی الفاظی که بر احساسات و ادراکات ما دلالت دارند مثل عشق، فداکاری، گرسنگی، سرما، . . . ممکن است در افراد مختلف از تعاریف گوناگون برخوردار باشد و پیرو این نظریه، معنای متفاوت این ادراکات نیز حتی چیزی به عنوان زبان شخصی پدید نمی آورند. مثلا ممکن است فردی اصلا چیزی به عنوان میهن پرستی را در درون خود نشناسد، اما از آنجا که این واژه تعریف و کاربرد اجتماعی دارد، او نیز ملزم به فهمیدن این واژه است. در حالی که این واژه صرفا بر بیان يك حالت غریزی دلالت دارد. در ادامه بیان این مطلب می توان به تفاوت حس میهن پرستی در دو نفر نیز اشاره کرد، فردی را که حاضر به فدا کردن جان خود در راه میهن است را با فردی که دارای حسی در حد ضعیف تر از آن را مقایسه کنید هر دو میهن پرستند اما وقتی در این زمینه با یکدیگر گفتگو می کنند، کلماتی را که به کار می برند دارای ظاهر یکسان و بار معنایی متفاوتی هستند. پس به هر حال این الفاظ دلالت به معانی دارند که برای دیگران از آن دستی که منظور نظر گوینده آن است، ناشناخته است و در هر صورت بیان چیزی کاملا خصوصی است و این درك متفاوت دیگری از واژه است که فهم آن را همانگونه که گوینده مد نظر دارد و دقیقا با همان معنا برایش غیر ممکن می سازد. ممکن است که واژه ها همان واژه ای باشد که دیگری به کار می برد اما از آنجا که مفاهیم جداگانه را در بر دارند و این مفاهیم فقط به فرد برمی گردد آیا نوعی زبان خصوصی نیستند؟

ویتگنشتاین سپس در ادامه نظریه اولیه خود در کتاب **رساله منطقی - فلسفی** و موضوع **"آنچه درباره اش نمی توان سخن گفت باید در باره اش خاموش ماند"** این بار این نظریه را مطرح کرد که **"درباره این جور مسائل کمتر چیز معنا داری میتوان گفت، آنها را تنها میتوان نشان داد."**

در کتاب **پژوهشهای فلسفی** او زبان دیگر تصویری از جهان نیست بلکه چیزی شبیه يك شبکه است که تکه های متعددی رشته های درهم تنیده تشکیل شده است و فهم ما آنجا به بن بست می رسد که کلمه ای را در موقعیتی نا بجا بکار می بریم و وظیفه فلسفه عبارت است از برخورد موشکافانه برای گشودن این گره ها. وی معتقد است علت مشکلات فلسفی ما خلط و اشتباه ما در زمینه مفاهیم است که از استعمال عمیق زبان سرچشمه می گیرد یا به نوعی بی دقتی به " شکل بازی واژگانی " یعنی ندانستن گستره و مرزهای کاربردی الفاظ ریشه میگیرد. در قطعه

۱۲۲ همان کتاب می گوید : يك سرچشمه عمده ناتوانی ما در فهم، آن است که دید روشنی از کاربرد واژه هاما ن نداریم. وظیفه فیلسوف این است که این اشتباه ها را پی بگیرد و آشکار کند، یعنی باید به تشریح چگونگی کاربرد واقعی الفاظ بپردازد و باید تشریح کند که زبان چگونه ممکن است به نحوی به کار رود که ما را قادر به حل معضلات فلسفی کند. همینکه این کار به انجام برسد، دیگر مشکلی باقی نمانده است. او حیرت و سرگشتگی فلسفی را نوعی بیماری تلقی می کند که بهترین روش درمان آن، روش خود اوست. و در قطعه ۱۲۶ به این نتیجه می رسد که فلسفه فقط همه چیز را پیش روی ما قرار می دهد و نه چیزی را توضیح می دهد و نه چیزی را استنتاج می کند. چون همه چیز آشکار در معرض دید است پس چیزی برای توضیح باقی نمی ماند.

در آثاری که پس از مرگ ویتگنشتاین به چاپ رسید و در حقیقت یادداشت هائی بود که شاگردانش جمع آوری کرده بودند، وی به بیان دیدگاه خود در مورد زیبایی شناسی می پردازد و در آنجا مطرح می کند که واژگانی که ما آنها را بیان دآوری زیبایی شناسانه می خوانیم، نقش بسیار پیچیده ای ایفا می کنند که در آنچه ما آن را فرهنگ دوران می نامیم نیز ریشه دارند، پس برای تعریف کاربرد آنها باید ابتدا فرهنگ تعریف شود. آنچه امروز ذوق فرهنگی خوانده می شود شاید در سده های میانه وجود نداشت، یعنی بازی سراسر متفاوتی در دوران تاریخی مختلف اجرا می شود و از همین جا به این نتیجه می رسد که آنچه به يك بازی زبانی تعلق دارد كل يك فرهنگ است و توصیف رشته ای از قاعده های زیبایی شناسانه واقعا به معنای توصیف فرهنگ يك دوران است.

علی الرغم اینکه ویتگنشتاین در هیچ يك از دوره های فلسفی خود اشاره ای به مقوله هنر ندارد و دیدگاه خود را در این زمینه کاملا آشکار نکرده است، آشکارا می توان تاثیر عظیم هر دو نظریه وی را در مباحث زیبایی شناسی و هنر پست مدرن مشاهده کرد مسئله دریافت معانی متفاوت از يك ابژه در موقعیت های مختلف که از اساس مفهوم هنر پست مدرن به حساب می آید تاثیر وی را در این زمینه مشهود می کند. به بیان دیگر هنر در جریان حرکت خود از مدرنیسم بسوی پست مدرنیسم از فلسفه ای که ویتگنشتاین بنا نهاد تاثیر بسزائی پذیرفته است.

منابع و ماخذ :

- ۱) احمدی، بابک. حقیقت و زیبایی درس های فلسفه هنر. نشر مرکز. بی جا . ۱۳۸۰ .
- ۲) استراژن، پل . آشنائی با ویتگنشتاین . برگردان علی جوادزاده . نشر مرکز. تهران . ۱۳۷۸ .
- ۳) مگی، برایان . فلاسفه بزرگ . برگردان عزت الله فولادوند . خوارزمی . تهران . مهرماه ۱۳۷۲ .
- ۴) ویتگنشتاین، لودویگ . پژوهشهای فلسفی . برگردان فریدون فاطمی . نشر مرکز . تهران . ۱۳۸۰ .